

بازمانده‌های زبان قدیم قومس در سخنان ابوالحسن خرقانی

محمدرضا شفیعی کدکنی

استاد دانشگاه تهران

چکیده

در این مقاله بعد از معرفی فشرده‌ای از زندگی ابوالحسن خرقانی (۳۵۲-۴۲۵) عارف بزرگ ایرانی، به جستجوی بازمانده‌های زبان کهن ناحیه قومس (بخشی از استان جدید الاحداث سمنان) پرداخته شده است؛ زبانی که در ضمن گفتارهای خرقانی، بعد از هزار سال باقی مانده است و نشان می‌دهد که در زبان ناحیه قومس هزار سال پیش، چه نوع واژگانی و چه نوع ساختارهایی در فعل‌ها و پیشاوندهای فعلی وجود داشته است که با زبان رسمی متون ادبی زبان فارسی دری متفاوت بوده است. تاکنون درباره زبان کهن ناحیه قومس، مطالعه‌ای انجام نگرفته است، نه به‌وسیله ایرانیان و نه بردست خاورشناسان و زبان‌شناسان فرنگی. و این یادداشت می‌تواند سرآغازی برای این رشته مطالعات باشد. منابع نویافته ولی بسیار قدیمی مقامات خرقانی، و مقامات بایزید که اساس این پژوهش است، تاکنون از دسترس ارباب تحقیق به دور بوده است.

کلید واژه: قومس، زبان قومسی، تاریخ زبان فارسی، ابوالحسن خرقانی، تاریخ تصوف در ایران، تذکره الاولیاء، دستورالجمهور.

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۳/۹/۱۸

تاریخ دریافت: ۱۳۸۳/۹/۱۰

فصلنامه مطالعات و تحقیقات ادبی، سال ۱، ش ۳ و ۴، (پاییز و زمستان ۱۳۸۳)، صص ۸۱-۱۰۰

یکی از خلاق‌ترین اندیشه‌ورزان عرصهٔ تصوّف و عرفان ایرانی *ابوالحسن خرقانی* (۳۵۲-۴۲۵) است و شاید اگر نوآیین و بدیع (original) بودن حرف‌های صوفیه را بخواهیم ملاکِ داوری قرار دهیم، هیچ کس به پای او نرسد، مگر *بایزید بسطامی*؛ به‌ویژه که تقدمِ زمانیِ *بایزید* را هم نباید از نظر دور داریم.

خرقانی یکی از چهار چهرهٔ درخشانِ تصوّف و عرفان ایرانی است که شیخ *اشراق* (شهید در سال ۵۸۷) آنان را «خمیره الخسروانیین» می‌نامد (سهروردی، ۱۳۵۵: ۵۰۳؛ محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۶۵۱/۲). و اینان عبارتند از: *بایزید بسطامی* (متوفی ۲۶۱) و *حسین منصور حلاج* (شهید به سال ۳۰۹) و *ابوالعباس قصاب آملی* (متوفی در نیمهٔ دوم قرن چهارم) و *ابوالحسن خرقانی*.

خرقانی به تصریح مکرر خودش که می‌گوید: «من مردی اُمّی‌ام و از شریعت چیزی نمی‌دانم و قرآن نیاموخته‌ام» (عطار نیشابوری، تذکره‌الاولیا، نسخه گنج‌بخش: ۳۶۰) و نیز به استناد گفتهٔ مورخان زندگی او، مردی عامی و اُمّی و به زبان امروزیان بی‌سواد مطلق بوده است و به قول خودش همواره در کار زراعت و باغداری که «مرد باید که به حق مشغول بود یا به کسب دست چون از این بیرون بود هیچ نبود.» (عطار نیشابوری، ۷-۱۹۰۵: ۲۰۲/۲).

از میراث عرفانی او آنچه به روزگار ما رسیده است تاکنون منقولات عطار (همان: ۵۵ و ۲۰۱) و رسالهٔ کوچک منتخبِ *نورالعلوم* همواره مورد توجه شیفتگان عرفان و هنر ایرانی بوده است، ولی با جستجو در متون کهن می‌توان به اسناد اصیل‌تری از گفتار و رفتار او رسید که تاکنون مورد توجه اهل تحقیق قرار نگرفته است.

آنچه در این گفتار مورد بحث است نشان دادن بازمانده‌های زبان کهن ناحیهٔ قومس است در گفتار خرقانی. و به‌عنوان یک اصل می‌توان پذیرفت که هرچه این

گفته‌ها به زبان ناحیه قومس نزدیک‌تر باشد، در اصالت انتسابشان به خرقانی کمتر جای تردید خواهد بود.

ابوالحسن خرقانی در روستای خرقان و به تعبیر خودش در یک «کلاته» (عطارنیشابوری، ۷-۱۹۰۵: ۲/۲۱۱) زاده شده و ظاهراً تمام عمر در همین روستا زیسته و به جز ایامی که در خانقاه *ابوالعباس قصاب آملی* (در آمل طبرستان) مقیم بوده و زیر نظر او تربیت روحانی می‌یافته (محمدبن منور، ۱۳۶۶) بقیه عمر را در همین روستا یا کلاته به زراعت پرداخته است و از دسترنج خود، زندگی خویشتن و خانواده و مهمانانش را فراهم می‌آورده است. نقش کار و فعالیت بدنی در جای جای زندگی‌نامه و تعلیمات او، همه‌جا، به‌روشنی دیده می‌شود. آنچه از آموزش‌های او در پیوند با جوانمردی و رفتار جوانمردان، در این اسناد، خود را نشان می‌دهد، به‌گونه‌ای است که نمی‌توان از تعلق خاطر او به آیین‌های جوانمردی چشم پوشید و حتی می‌توان او را نماینده برجسته نقطه تلاقی «تصوف» و «فتوت» در عصر خویش دانست و حتی بهترین چهره این ترکیب روحانی^۱.

کلاته یا روستای خرقان، که او در آنجا زاده شده و همه عمر در آن به کار و زحمت و زراعت و تربیت روحی مریدان پرداخته است، در ناحیه بسطام و در قلمرو سرزمینی است که از روزگاران کهن آن را «قومس» یا «کومش» یا «کُمش» می‌خوانده‌اند.

در رساله پهلوی *شهرستان‌های ایران‌شهر* از شهرستان «قومس پنج برج» یاد شده است و تصریح شده است که آنجا اقامتگاه اشکانیان بوده است (Daryae: 2002: 14,39-40). در مراجع جغرافیایی قدیم عصر اسلامی از قبیل *معجم البلدان* یاقوت (یاقوت حموی، ۱۳۹۹/۱۹۷۹: ۴۱۴-۴۱۵) و نیز *الأنساب سمعانی* (سمعانی، ۱۹۱۲: ورق ۴۶۵) محل آن را میان «ری» و «نیشابور» دانسته‌اند و بسطام را از شهرهای مشهور آن‌جا (همان‌جا). و *سمعانی* آن را بدین‌گونه تحدید

می‌کند: «و هی من بسطام الی سمنان» از سوی دیگر بسطام را دروازه خراسان می‌شناخته‌اند و *بایزید* و *خرقانی* و امثال ایشان را که از این ناحیه برخاسته بوده‌اند، در شمار مشایخ خراسان^۲ یاد می‌کرده‌اند. بنابراین بخشی از ناحیه قومس جزء خراسان به حساب می‌آمده است و بخشی از آن بیرون قلمرو خراسان تاریخی. از دیگر شهرهای قومس دامغان^۳ را نام برده‌اند (سمعانی، ۱۹۱۲: b ۲۱۹).

درباره زبان خرقان و زبان *ابوالحسن خرقانی* آنچه گفته شود، احتمالاً ویژگی‌های زبانی کل ناحیه قومس را شامل خواهد بود؛ البته با توجه به تفاوت‌هایی که متکلمان هر ناحیه ممکن است در بعضی جزئیات داشته باشند.

مقدسی در «*احسن التقاسیم*»، یک ویژگی زبان قومس را یادآور شده است و ظاهراً مهم‌ترین ویژگی را با دقت نظری که ویژه اوست، دریافته و آن بالابودن بسامد پیشوند «ها» در فعل است؛ مقدسی می‌گوید: «و لسان قومس و جرجان متقاربان. یستعملون الهاء. یقولون: هاده و هاکن و له حلاوه» (مقدسی، ۱۹۰۶) یعنی: و زبان مردم قومس و گرگان بسیار نزدیک است. ایشان «ها» به کار می‌برند و می‌گویند «هاده» و «هاکن» و این زبان را حلاوتی است.

آنچه از متون کهن بازمانده است و نمونه‌هایی از زبان قومس را در خود دارد، گفته مقدسی را به روشنی تأیید می‌کند. ما نمی‌دانیم که چه تغییراتی در این نمونه‌ها روی داده است تا به صورت مکتوب درآمد، ولی تقریباً یقینی است که آنچه زبان قومس عصر *ابوالحسن خرقانی* بوده است، یعنی فاصله (۳۵۲-۴۲۵)، با زبان منقول در این متون تفاوت‌هایی داشته است. از مقایسه متونی که تاریخ کتابت قدیمی‌تری دارند مانند نسخه‌های کهن «*اسرارالتوحید*» با آنچه از نسخه‌های «*مقامات خرقانی*»^۴ و بعضی نسخه‌های «*تذکره الاولیاء*» که تاریخ کتابت آن‌ها جدیدتر است، بعضی تغییرات به روشنی قابل بررسی است. حال اگر فاصله روزگار خرقانی تا عصر کتابت نسخه‌های کهن «*اسرارالتوحید*» را دو قرن و نیم فرض کنیم،

با اطمینان می‌توانیم بگوییم که در این فاصله نیز تغییراتی در این عبارات روی داده است.

با این همه، یک نکته را نباید فراموش کرد که صوفیه در نقل عبارات مشایخ خویش تا حدودی جانب امانت را رعایت می‌کرده‌اند و آنچه امروز از نمونه‌های زبان قومس کهن در اختیار ما است، تاحدودی حاصل این امانت‌ورزی اصحاب خانقاه است.

قدیم‌ترین نمونه‌ای که از زبان قومس، ما بدان رسیده‌ایم عباراتی است که *ابوالحسن خرقانی* بر زبان آورده و مخاطب او در این گفتارها *ابوسعید ابوالخیر* (۳۵۷-۴۴۰) بوده است. تاریخ دقیق این دیدار به روشنی معلوم نیست، ولی می‌توان حدس زد که باید در سال‌های آخر عمر *خرقانی* (متوفی عاشورای ۴۲۵) اتفاق افتاده باشد.^۵

در تعلیقات «اسرارالتوحید» (محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۵۴۱/۲-۵۴۲) یادداشتی درباره زبان قدیم قومس نوشته‌ام که عیناً در این جا نقل می‌شود و سپس می‌پردازم به نمونه‌هایی دیگر و با تفصیل بیشتر. آنچه از زبان *خرقانی* در متن «اسرارالتوحید» نقل شده است، این نمونه‌هاست:

۱) شیخ بلحسن شیخ بوسعید را گفت: «سخن بواژ، مرا نصیحتی کن.» (همان: ۱۳۶/۱) و «سخنی بواژ، مرا نصیحتی بکن.» (همان: ۱۴۵/۱).

۲) «تو حاجت مایی از خدای تعالی. ما از خدای تعالی به حاجت خواسته‌ایم که دوستی از دوستان خویش بفرست تا ما این سرهای تو بدو هوژ گوییم.» (همان: ۱۳۷/۱ و ۱۴۵).

۳) «پس [خرقانی] دست به زیر جامه بوسعید درکردی و به سینه او فرو می‌آوردی و می‌گفتی «دستی به نور باقی می‌هوژارم.» (همان: ۱۳۸/۱).

۴) «روزی شیخ بلحسن، در میان سخن، از شیخ بوسعید پرسید که «به ولایت شما عروسی بو؟» شیخ بوسعید گفت: «بو و در عروسی بسیار نظارگی بو که از عروس نیکوتر بو ولکن در میان ایشان تخت و کلاه و جلوه یکی را بو.» در این عبارت که بوسعید در پاسخ خرقانی سخن می‌گوید ظاهراً رعایت لهجه یا زبان قومسی را کرده و به همان‌گونه که خرقانی فعلِ بو را به معنی «باشد» و «بُود» به کار برده است، رفتار کرده است. اگر از صورتِ بو و فعلِ واژیدن، در عبارات «اسرارالتوحید»، صرف نظر کنیم که بعداً درباره آن‌ها سخن خواهیم گفت، دیگر فعل‌ها که عبارتند از هوژ گویم و می‌هوژارم، نشان دهنده این است که در زبان قومسی عصر خرقانی پیشوند «هو» به معنی «فرو»، به صورت «هوژ» تلفظ می‌شده است و بعدها ساییده شده و به «هوژ» بدل شده و اندک اندک «هو» شده است. در شواهدی که از متون دیگر نقل خواهیم کرد، صورت «هوژ» و «هو» را خواهیم دید. در نسخه‌های جدیدتر، کاتبان، «اسرارالتوحید» «هوژ» را گاه به «هو» بدل کرده‌اند و گاه به «فرو» (محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۱۳۸/۱ و ۱۴۵) که برابر معنایی آن است در زبان مردم نیشابور و دیگر نواحی. بعضی کاتبان نیز آن را به کلی نفهمیده یا حذف کرده‌اند، مانند کاتب نسخه C (نسخه کتابخانه شچدرین لنینگراد به شماره 156 احتمالاً از قرن هشتم) و یا به «هویدا» (که تصحیف کلمه است) بدل کرده‌اند، مانند کاتب نسخه B (کتابخانه سلیم آغا در ترکیه به شماره 488/238)

اگر همین موارد بازمانده را ملاک قرار دهیم چنان می‌نماید که هوژ تبدیل به هو شده و در مواردی که بعد از [ژ/ز] حرف مصوتی باشد هنوز تا عصر نوشتن مقامات خرقانی [ژ] را آشکار می‌کرده‌اند. مقایسه شود «هوژ آید/ هوژ آیند» با «هو می‌آید/ هو شو.» از نمونه هوژ گفتن و هوژاردن متن «اسرارالتوحید» می‌توان حدس

زد که در آن مراحل از تاریخ زبان در تمام موارد «هوژ» به‌عنوان پیشوند برابر «فرو» به‌کار می‌رفته است.

از یک مورد «فاز» به جای «فا» که درین عبارت باقی مانده است می‌توان حدس زد که صورت کهن «فا» نیز «فاز» و شاید هم «فاژ» بوده است: اگر سر هوزنم فاز دروازه نشابور دشم و یک سخن گویم تا قیامت هیچ عالمی بر منبر نشو. (مقامات خرقانی، ر.ک. پ‌نوشت ۴).

۵) «بگو آن مرغ گیریم که بالای همه درختان پرد و بالای همه کوه‌ها و بناها و دریاها و به هیچ جای فرو ننشیند و آن دل عارف بو و نه به آخرت هونیاید و نه به خلق همی‌شو تا به حق شو.» (همان: ۳۴۸a)

۶) «و گفت: چندانک مرغ سر به آب هوپرد، کسی به بودن حق شاد بو، دوستر است بر حق از کردار خلق هفت آسمان و زمین.» (همان: ۳۴۸b)

۷) «و گفت: اگر از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که هو شو یک شخص را بو و آن نواله‌ای کند و در دهان مؤمنی نهد، هنوز حق او بنگزارده بو. و اگر کسی از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که هوشو، برود تا بنده‌ای را برای حق ببیند، هنوز چیزی نرفته بو.» (همان: ۳۴۹a)

۸) «و گفت: اگر این اندوه که بر دل جوانمردان است برآسمان نهی هوژ آید و اگر به زمین نهی هو برد. اگر ملایکه ازین آگاه شوند در فزع افتند و به زمین هوژ آیند.» (همان: ۳۴۹b)

۹) «اگر از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که هوشو همه شوشه زر بو و ترا دهند زنهار تا دروغ بنگویی.» (همان: ۳۵۰a)

۱۰) «و گفت: در چند وقت درآسمان گشاده بو و رحمت هو می‌آید.» (همان: ۳۵۱b)

اینک به نمونه‌های دیگری از زبان قومسی از مقامات خرقانی و یک نسخه نویافته «تذکره الاولیاء»^۷ می‌پردازیم:

از مقامات خرقانی:

(۱۱) «از وی مسئله‌ای فاپرسیدم... پس بدانستم که وقتِ بوحنیفه نور بی.»
(مقامات خرقانی: ۲۱a)

(۱۲) «و روشنایی آن به دوزخ فاتابد و روشنایی آن به معجزات انبیا فاتابد و روشنایی آن به دل مؤمنان فاتابد...» (همان: ۲۱b)

(۱۳) «اگر از وی بازگیری اندوهگین نشو و سر فا زانو نهد.» (همان جا)

(۱۴) «پرسیدند که درویشی چیست؟ گفت: آنک درین جهان و در آن جهان خواستیش نبو و چیزیش نبو و آن کس را که حق بو درویش نبو. درویش آن بو که در یگانگی حق غرق بو.» (همان: ۲۲b)

(۱۵) «خاموش بی و مگوی و بسیار بده و مخور و بسیار سر از بالین هاگیر و فامنه.» (همان جا)

(۱۶) «و گفت: هر که پرده خلق هاپوشد حق گناه اولش و آخرش هاپوشد و عفوش کند و هر که پرده خلق بدرد و هانپوشد حق پرده وی بدرد.» (همان: ۲۳a)

از نسخه نویافته تذکره

(۱۷) «پس مؤمن را که گرامی بکرد و سر به خویشان هابکرد و مسلمان را پرهیز گرامی بکرد و سر به معاملات هابکرد و منافق را خوار بکرد و سر به دنیا هابکرد.»
(348)

(۱۸) «روی به حق فاکردم و گفتم: الهی! هر چه تو مرا دهی من نیز خلق ترا دهم.» (351)

(۱۹) «و گفت: روی به حق فاکردم و گفتم: الهی من از تو توانگرترم.» (351)

(۲۰) «و گفت: حق تعالی گفت: بنده من مرا با تو چهار چیز است: به دل و تن و مال و زبان، دو به من ها می دهی و دو فا می گیری.» (358)

(۲۱) «و گفت: خویشتن را به آب فا دادم نبرد و به آتش هادادم مرا نسوخت.» (359)

(۲۲) **بژاردن**: یکی از فعل‌هایی که خرقانی به کار برده است فعل **ها بژاردن** است درین عبارت «این سخن گاه از معامله گویم و گاه از عطا. خلق را آنجا راه نیست مرگ را **ها بژاری** که پنجاه سال بلحسن مرگ را **ها بژارد** تا مرگ مؤمن خوش کردند»^۸. البته ممکن است این فعل ویژه زبان قومسی نباشد زیرا در ترجمه کهن *نهج البلاغه*^۹، در ترجمه *شَمَر* (دامن به کمرزدن و آماده شدن) **ها بژاردن** آمده است.^{۱۰}

بلهاستن و اشتقاقات آن:

این فعل و اشتقاقات آن با توجه به بافت‌هایی که دارند، معنایی در حدود رفتن (در مقابل اقامت و ماندن) را می‌رسانند:

(۲۳) **بلهاشت:**

«آتش شوق برآمد بهشت را بسوخت و دریای محبت موج زد دوزخ را در فنا برد و باد لطف برآمد قیامت را با اهلش **بلهاشت**.» (354)

(۲۴) **بلهازم:**

«پس حق گفت: بنده من! هر چه بیافریده‌ام در زمین بایی تو کردم. گفتم: الهی بخوادم که من مخلوق بینم، گفت بنمایم. گفتم چون بنمایی **بلهازم**.» (358)

(۲۵) **بلهازد:**

«نقل است که گفت: تا حق بوالحسن را آفریده است بهشت در آرزوی وی است و دوزخ را ازو بیم است. اگر دوزخ، از آن سوی که وی است گذر کند **بلهازد**

با اهلش که این حدیث نه آن حدیث است که از دوزخ بیم بُود یا به بهشت امید.»
(383)

(۲۶) **لهازنده‌ام:**

«نقل است که [گفت] گوینده‌ام و خود ناپدید و شنونده‌ام و خود ناپدید و مقیم
و خود ناپدید **لهازنده‌ام** و خود ناپدید.» (384)

(۲۷) **بله‌اشتیم:**

« علی دهقان گفت: برق ریزه‌ای عشقِ حق از غیب بیامد و همه کون را گرد
برآمد جایگاه نیافت که فرو آید. واگردید و باز جای شد^{۱۱}. شیخ گفت: ما این عشق
در غیبِ غیب **بله‌اشتیم**.» (387)

(۲۸) **دشدن:** « روزی شخصی شیخ را گفت: دانشمندان چنین می‌گویند و چنان
می‌گویند. گفت: اگر سر هوزنم فاز دروازه نشابور **دشم** و یک سخن گویم که تا
قیامت هیچ عالمی بر منبر نشو.» (مقامات خرقانی)
این «دشدن» آیا صورتی از درشدن [= در آمدن] است یا فقه‌اللغه دیگری دارد؟
باید در آینده بررسی شود.

(۲۹) **دشانندن:**

« گفت: حق خون همه پیغمبران بریخت و خون همه دوستان بریخت و باک
نداشت و این شمشیر به همه پیغمبران **دشانند** و این تازیانه [به] همه دوستان **دشانند**.
او ما را سخت گرفته است و ما او را سخت‌تر.» (355)

صورت بعضی کلمات دیگر

(۳۰) **اسفاهی:** از این عبارت می‌توان فهمید که کلمه سپاهی در زبان خرقانی
اسفاهی تلفظ می‌شده است: «کودکان نان می‌خواهند و **اسفاهی** درم می‌خواهد.»
(مقامات خرقانی)

۳۱) **درازو:** از این عبارت دانسته می‌شود که در لهجه یا زبان او کلمهٔ ترازو را (درازو) تلفظ می‌کرده‌اند: «از مشرق تا مغرب در یک کفهٔ درازو نهی آن زیارت بر آن زیادت آید.» (همان‌جا)

۳۲) **شاخک:** به معنی سارخک که همان پشه است، ظاهراً در بعضی از لهجه‌ها و از جمله لهجهٔ قومسی **شاخک** تلفظ می‌شده است: «جایی که پیلان پهلو ساینند اگر **شاخکی** چند فرو شود باکی نبود.» (تذکره 343). وقتی سرگرم تصحیح اسرارالتوحید بودم و به این عبارت رسیدم: «ستور قوی از شاخک ضعیف نفور شود و باشد که هلاکش کند.» (محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۱/۲۴۵ و ۵۸۷-۵۸۸). در فرهنگ‌ها و منابعی که به آن‌ها مراجعه داشتم شاهدی مناسب مقام نیافتم و نوشتم: «چنین است در تمام نسخ بجز نسخهٔ D که **شاخل** دارد و شاخک جز به معنی شاخ کوچک و نوعی گیاه دارویی معنایی که مناسب این عبارت باشد ندارد. شادروان استاد احمد بهمنیار حدس زده است که سارخک باشد، یعنی پشه و حدسی است نزدیک به صواب... و این عبارت مناسب است با حکمت «پیل از پشه ضجر گردد» (ابوالرجاء قمی، ۱۳۶۳: ۹) که در معجم الأدباء هم صورت دیگر این حکمت را می‌توان دید: «فالفیل یضجر - و هو اعظم ما رأیت - من البعوض.» (یاقوت حموی، سال نشر؟: ۶۳/۱۹). حال که نسخهٔ تذکره‌الاولیاء گنج‌بخش در اختیار ما است، صورت موجود در اسرارالتوحید تأیید می‌شود و دانسته می‌شود که **شاخک** به معنی پشه در متن آن کتاب درست و اصیل است و نیازی به آن ندارد که تصحیف سارخک / سارخک باشد و از سوی دیگر معلوم می‌شود که غیر از لهجهٔ قومس، در دیگر لهجه‌ها هم این کلمه رواج داشته است.

تکمله

وقتی که این مقاله حروف چینی شده بود به لطف استاد ایرج افشار نسخه حروف چینی شده «دستورالجمهور» به دستم رسید و متوجه شدم که در یکی از دو نسخه تاشکند اضافاتی وجود دارد که در آن دو نسخه دیگر ناقص به نظر می‌رسد. این افزوده‌ها، ظاهراً، به وسیله یکی از کسانی فراهم آمده است که تحریرهای متفاوت «مقامات بایزید» را شکل داده‌اند. افزوده‌های این نسخه از راه بهره‌وری از «مقامات ابوالحسن خرقانی» استخراج شده و بر این نسخه «دستورالجمهور» افزوده گردیده است. از آنجا که متن کامل «مقامات خرقانی» امروز در دست نیست، فرصت را غنیمت شمردم و آنچه را در این افزوده‌ها مرتبط با زبان قومس بود یادداشت کردم تا این مقاله کامل‌تر شود. بار دیگر از لطف استاد بزرگ ایرج افشار سپاسگزارم.

۳۳) و هتر به جای بهتر: جمله معروف خرقانی که «روزی شاگردی را گفت چه بهتر بودی؟ شاگرد گفت: ندانم. گفت: جهان پر از مرد همه همچون بایزید» (عطار، ۷-۱۹۰۵: ۲/۲۵۰) درین کتاب بدین گونه نقل شده است و آشکار است که به لهجه قومسی است: «پرسیدند که ای شیخ چه و هتر؟ گفت جهانی پُر مرد همه همچون بایزید.» (دستورالجمهور، نسخه تاشکند، ۴۹b).

۳۴) هاز / هاژ: در تکمیل بند ۴ این مقاله که حدس زده بودم [فا] (در برابر فرا) صورت کهن تری داشته به صورت فاز / فاژ. در این متن برای [ها] شواهدی وجود دارد: «شبی چنان دیدم که پیش حق تعالی ایستاده بودم، بایزید هاز آمد و این مسئله از حق پرسید و در وقت اجابت آمد» (همان: ۵۰b) کاتبان دو نسخه دیگر که معنی [هاژ] را نمی‌دانسته‌اند یکی به حاضر آمد بدل کرده است (دوم تاشکند) و دیگری به پیش آمد (نسخه گنج‌بخش). صورت [هاژ] که کهن‌تر است نیز در همین داستان

دیده می‌شود: «پس حق تعالی در حق ابوالحسن عنایت کرد و بایزید آنجا هاز آورد.» که در نسخه دوم تاشکند تبدیل به هاز آورد شده است.

۳۵) واکن به جای بکن: «بایزید گفت: الهی ازین دوستی که ترا با من هست از عرش تا ثری همه را آگاه واکن.» در حال زمین بلرزید (همان: ۵۲b).

۳۶) هو داشتن به جای فروداشتن (ظاهراً): «کسی او را طبقی امرود فرستاده بود. پرسیدند کدام شخص فرستاده است؟ بگفتند. گفت: برگرید و با نزدیک وی برید و بگویید خود بخور (اصل: بخور) و زفان هودار» (همان‌جا).

۳۷) درین متن، در مواردی «هوژ» در تقابل با «ها» قرار می‌گیرد و نشان می‌دهد که در عصر کتابت این نسخه با این که «هوژ» هنوز به کار می‌رفته است در مواردی [هاژ/هاز] در صورت ساینده‌تر خود که [ها] باشد به کار می‌رفته است: «درین ساعت ولیی از اولیاءالله در نماز بود و رحمت بر وی هوژ آمد تا به برکت وی به ما نیز هارسد» (همان: ۵۳b).

۳۸) دو جمله قومی: الف: از زبان بایزید: «شیخ [بایزید] گفت: دل و تن را اصلی نیست.» [مرید حاتم] گفت: نه که گویند که اصل همه دل است؟ گفت: ای مسکین! یکی اسیر دلو و نتو چه بو که حق تعالی را دوست دارد؟ بنده چنان گوهری تر^{۱۲}. بود که حق تعالی وی را دوست دارد و به آرایش خود هاگیرد» (همان‌جا).

ب: از زبان یک زن عامی قومسی: سهلو نمره^{۱۳} که یکی از مریدان بایزید بوده است و از اهالی ده نمره^{۱۴}. با همسر خویش از کرامات بایزید سخن می‌گفت و زن یک لحظه در درستی گفتار بایزید شک کرد، درحال، داسی که بر دیوار خانه بود بر سر زن فرود آمد و سبب هلاک او شد. اینک عین عبارت کتاب: «نقل است که روزی سهلو... در خانه خویش نشسته بود و از کلمات بایزید و کرامات او چیزی

تقریر می‌کرد. و زن این سهلو پیش او نشسته بود. گفت: تا چند از سخن‌های بایزید گویی؟ پنداری که بایزید دروغ بتواند وات؟^{۱۵}. که در نسخه‌های دیگر به صورت «دروغ نتواند گفت» در آمده است و نشان می‌دهد که واژیدن/ واتیدن هر دو در زبان قومسی به کار می‌رفته است. به بند شماره ۱ همین مقاله و صرف فعل واژیدن مراجعه شود.

(۳۹) چند کلمه مشکوک: در همین بخش منقول از زبان خرقانی به مواردی برخوردیم که شاید کلماتی از زبان قومسی باشد و شاید هم تصحیف کلماتی عادی. از باب احتیاط آن موارد را نیز در اینجا یادآور می‌شوم:

الف: «نقل است که شیخ ابوالحسن گفت سلطان بایزید گفته است که اندوه نگاه دارید که مردان به برکت اندوه واصل گردند... عارفان درویش صاحب درد را پادشا خوانند و گر نا پیش نیست» (همان: ۵۰a) نسخه بدل: «عارفان صاحب جمال و اگر ناپیش ندارد.»

ب: «اگر مصطفی (ص) را از مشرق تا مغرب ذره‌ای پرش مانده بودی هرگز به آسمان راه ندادندی» (همان: ۱۰۸a). نسخه بدل‌ها: «به چیزی مانده بودی» (نسخه دوم تاشکند) «ازو چیزی بر من نمانده» (نسخه گنج‌بخش).

ج: «در خبری صحیح است... که فردا که مؤمنان در بهشت شوند بسیار جای در بهشت زیادت آید.» (دستورالجمهور، نسخه تاشکند: ۱۱۱b) و «از بایزید پرسیدند که می‌گویند فردا قیامت تمامت خلق در تحت لواء حضرت مصطفی (ص) باشند» (همان: ۱۱۹b).

اگر در مورد کلمات الف و ب تردیدی وجود داشته باشد در اصالت فردا / فردا (= فردا) کمتر می‌توان شک کرد تبدیل [د/ذی] در زبان‌های ایرانی بسیار رواج داشته است.

۴۰) در کتاب النور سهلگی که قدیم‌ترین کتاب در مقامات بایزید است، دو جمله به زبان قومسی عصر بایزید (قرن سوم هجری) آمده است:

الف: اهالی قریه کوهیان (روستایی در چند فرسنگی بسطام) از محمود کهبانی، در می‌خواهند که برای ایشان دعای باران بخواند. او که مردی عامی از مریدان بایزید است می‌پرسد که چه گونه بگویم. می‌گویند بگو: «وارنمان کو» (شطیحات الصوفیه (کتاب‌النور): ۷۸). این جمله را استاد عبدالرحمن بدوی در حاشیه بدین گونه ترجمه کرده است: «آینَ مطرنا؟» یعنی باران ما کجاست؟ ولی تصور می‌کنم جمله استفهامی نیست بلکه مفهومی طلبی و امری دارد: باران مان کن! بر ما باران بیار. وارن (= باران) مان (برای ما) کو (کن). در نسخه تاشکند دستورالجمهور: تعلیمش دادند که بگو «واران بیا گو». در دو نسخه دیگر: «وارانمان» و «وارانمان کو» آمده است.

ب: در گفتگویی که میان دو تن از مریدان بایزید به نام سعید راعی و سعید منچورانی در عصر بایزید اتفاق افتاده است، این جمله دیده می‌شود: «کُرد گلیم بُرد» (همان: ۷۶) که سهلگی آن را بدین گونه به عربی ترجمه کرده است: «ذَهَبَ الرَّاعِي بِالْكَسَاءِ» ازین ترجمه می‌توان پی برد که راعی (شبان) را در زبان قومسی هم «کُرد» می‌گفته‌اند.^{۱۶}

پی‌نوشت

۱. اگر تذکره الاولیاء موجود را که در چاپ نیکلسون دیده می‌شود از آغاز تا انجام تألیف عطار بدانیم و از دیدگاه واژگانی آن را مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که تعبیر «جوانمرد» و «جوانمردی» و «جوانمردان» در فصل مربوط به احوال و اقوال خرقانی کاربرد چشم‌گیر دارد، در صورتی که در مورد دیگر مشایخ یا این کلمه وجود ندارد یا اگر باشد بسیار اندک است. به همین دلیل ذهن خواننده به طرف این نکته می‌رود که

خرقانی با تکیه و تأکیدی که بر این کلمات دارد، از ارتباط خود با سنت جوانمردی خبر می‌دهد. مقایسه شود با تعبیر «فتی بیضاء» در *المشارع و المطارحات*، ۵۰۳ در مورد حلاج که او نیز از خمیره خسروانین است، آیا میان «خسروانین» و «جوانمردان» ارتباطی وجود داشته است؟ از تصریحی که سهلگی (۴۷۷-۳۷۹) در *کتاب النور* در مورد بایزید و ابوالعباس قصاب و شاگردش ابوعبدالله داستانی (۴۱۷-۳۴۷) دارد، با اطمینان می‌توان این اندیشه را تأیید کرد، آن‌جا که در مورد مقام «فتوت» می‌گوید: «لا مقام عند شیخ المشایخ (ای ابی عبدالله داستانی) رحمه الله علیه، أعلى من درجه الفتوه و أول من خط إليها و نالها و بلغها من جمله اولیاء الله تعالی کان ابایزید ثم ابالعباس القصاب و قد کان هو (ای *الداستانی*) ثالثهما، قدس الله ارواحهم (کتاب النور، نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق، ورق b ۸۶). بی‌گمان این مفهوم فتوت و جوانمردی با آنچه در عرف کتب صوفیه و یا کتب مرتبط با فتوت آمده، متفاوت است و اشاره‌ای دارد به نوعی حکمت شفاهی که استمرار خمیره خسروانین است؛ به‌ویژه که آغازگر آن یک نفر زردشتی‌زاده است به نام بایزید. مقایسه شود با *دفتر روشنائی*، بند ۵۱۸.

۲. خاقانی در قصایدی که به شوق دیدار خراسان سروده است همیشه، بسطام را جزء بقاع تبرکة خراسان یاد می‌کند، از جمله در قصیده بسیار شیوا و معروف:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند عندلیم به گلستان شدنم نگذارند
می‌گوید:

روضه پاک رضا دیدن اگر طغیان است شاید از بر ره طغیان شدنم نگذارند
ور به بسطام شدن نیز ز بی‌سامانی است پس سران بی سروسامان شدنم نگذارند
(ر.ک. خاقانی، ۱۳۳۸: ۱۵۴).

جای دیگر می‌گوید (همان: ۹۱۰)

گفتم به ری مراد دل آسان برآورم زانجا سفر به خاک خراسان برآورم
در ره دمی به تربت بسطام بر زخم وز طوس و روضه آرزوی جان برآورم

و تعبیر پیران خراسان هم در شعر او بر مشایخی از نوع بایزید اطلاق می‌شود (همان: ۸۱۳، ۲۹۵)

من مرید دل پیران خراسانم از آنک
شهبواران را جولان به خراسان یابم
یا:

من به پیران خراسان می‌شوم نیست با میران او کاری مرا
۳. با این که دامغان و بسطام هر دو از شهرهای قومس بوده‌اند، ظاهراً دشمنی کهنی هم میان اهالی این دو شهر بوده است. خاقانی، به این مطلب که ضرب‌المثل بوده است اشارت دارد (همان: ۳۲۸):

دشمن جان من اند این‌ها و چون باشند دوست؟

چون من از بسطام باشم، این گروه از دامغان

۴. **مقامات خرقانی**، عنوانی است که ما به رساله‌ای تحت عنوان «ذکر قطب السالکین ابوالحسن خرقانی قدس سره» داده‌ایم. اصل آن در ضمن مجموعه تحریرات خواجه عبدالله انصاری، نسخه‌ی مراد ملاً به شماره ۱۷۹۶ آمده است. فیلم شماره ۴۸۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۵. در **منتخب نورالعلوم و در اسرار التوحید**، تصریحی به زمان این دیدار دیده نمی‌شود ولی از قراین حکایات می‌توان حدس زد که در سال‌های آخر عمر خرقانی بوده است.

۶. در **کاشف‌الأسرار** (تعریف نورالدین اسفراینی، به اهتمام هرمان لندلت، تهران: چاپ مؤسسه مک‌گیل، ۱۳۵۸، ص ۱۳۸) این گفتگوی خرقانی و بوسعید نقل شده و در آن‌جا «هوز» به صورت «هرزه» درآمده و در نسخه بدل به صورت «هر» قرائت شده است.

۷. **تذکره الاولیاء**، نسخه خطی کتابخانه گنج‌بخش پاکستان به شماره ۲۷۷۵ به خط ابراهیم بن ابی بکر بن احمد البیضاوی، تاریخ کتابت ربیع‌الآخر سبع و تسعین و سته مائه ۶۹۷ تعداد اوراق ۸۳۰. بخش مربوط به خرقانی و تمامی عارفان بعد از حلاج، در این نسخه به خط دیگری است بدون تاریخ و قدری جدیدتر از بخش اول است. قدر مسلم این است که بخش خرقانی از روی نسخه‌ای کتابت شده است که با تمام نسخه‌های موجود متفاوت

است، هم به لحاظ مطالب و هم از دید عبارات و زبان که نسبت به لهجه قومسی تا حد زیادی رعایت امانت شده است و از این لحاظ بی نظیر است.

۸. تذکره‌الاولیاء، چاپ نیکلسون، ۲/۲۱۹ و مقدمه انگلیسی مصحح ۹۸ / ۲ در چاپ انتشارات زوار، به صورت هابزاری و هابزارد در آمده است.

۹. کتاب نهج البلاغه با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم، به اهتمام عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷، در ترجمه «و شَمَّرَ مِنْ ثوبه: هاپزارد» باشد از جامه خویش» صفحه ۷۱ و در ترجمه «و شَمَّرَتْ عَنْ ساق: و هاپزارد از ساقه حرب» صفحه ۲۰۰.

۱۰. در باب جغرافیای محیط زندگی و زبان مترجم نهج البلاغه هیچ گونه اطلاعی متأسفانه در دست نیست، احتمال این که از اهالی قومس باشد احتمال دوری نخواهد بود.

۱۱. اصل: «و اگر دید یا بجای شد»، عبارت متن تصحیح قیاسی ما است.

۱۲. اصل: بنده جان گوهر بود.

۱۳. درباره سهلو نمره مراجعه شود به کتاب النور، نسخه ظاهریه ورق b ۱۶ و شطحات الصوفیه (کتاب النور) ۷۹ و دفتر روشنائی، ترجمه کتاب النور، بند ۵۴، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۳.

۱۴. نمره، روستایی است که به همین نام در نزدیکی بسطام هنوز باقی است.

۱۵. دستورالجمهور، همان نسخه، b ۱۰۶ در متن چاپی چنین آمده است: «بایزید دروغ به ترانه وات.» نسخه بدل: «دروغ نتواند گفت.»

۱۶. برای معنی «گرد» که همان شبان و گله‌دار است، ر.ک. محمدبن منور، ۱۳۶۶: ۵۲۶/۲.

منابع و مأخذ

۱. ابوالرجاء قمی؛ **تاریخ الوزراء**؛ به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه؛ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
۲. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل؛ **دیوان خاقانی شروانی**؛ به کوشش ضیاء‌الدین سجادی؛ تهران: زوار، ۱۳۳۸.
۳. خرقانی، ابوالحسن؛ **منتخب نورالعلوم**؛ به کوشش مجتبی مینوی؛ تهران: طهوری.
۴. سمعانی، عبدالکریم بن محمد؛ **کتاب‌الأنساب**؛ اعتنی بنشره د.ی. مرجلیوٹ؛ لیدن: بریل، مؤسسه اوقاف گیب، ۱۹۱۲.
۵. سهروردی، شهاب‌الدین؛ **المشراح و المطارحات**؛ در: **مجموعه مصنفات شیخ اشراق**؛ تهران: انجمن شاهنشاهی فلسفه، ۱۳۹۷/۱۳۵۵.
۶. عطار نیشابوری؛ **تذکره‌الاولیاء**؛ نسخه گنج‌بخش پاکستان، شماره ۲۷۷۵ به تاریخ ۶۹۷.
۷. عطار نیشابوری؛ **تذکره‌الاولیاء**؛ تحقیق رنولد الن نیکلسون؛ لیدن: بریل، ۷-۱۹۰۵.
۸. علی بن ابی طالب؛ **نهج‌البلاغه** (با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم)؛ به اهتمام عزیزالله جوینی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
۹. محمدبن منور؛ **اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**؛ به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی؛ ج ۲، تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
۱۰. **مقامات خرقانی** (ذکر قطب السالکین ابوالحسن خرقانی قدس سره)؛ در: **مجموعه تحریرات خواجه عبدالله انصاری**، نسخه مرادملا به شماره 1796، فیلم شماره 483 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
۱۱. مقدسی، محمدبن احمد؛ **احسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم**؛ طبع دخویه؛ الطبعة الثانية، لیدن، ۱۹۰۶.
۱۲. یاقوت حموی، ابو عبدالله؛ **معجم البلدان**؛ بیروت: دارصادر، ۱۹۷۹/۱۳۹۹.
۱۳. یاقوت حموی، ابو عبدالله؛ **معجم‌الأدبا** (ارشادالاریب)؛ مطبوعات دارالمأمون، ؟.

14. Daryae, Touraj; **Šahrestāihā Ī Ērānšahr**, with English and Persian Translations and Commentary; Mazda Publishers, 2002.